



جریان^۱، رمزگان^۲، و سهام^۳: فلسفه‌ی سیاسی دلوز

دنیل اسمیت

دلوز و گتاری در ضد‌آدیپ، اولین جلد از پروژه‌شان، کاپیتالیسم و شیذوفرنی، نوشتند که «نظریه‌ی عام جامعه، نظریه‌ی عمومیت‌یافته‌ی جریان‌هاست» (ض ۱۲۶۲).^[۱] تز اصلی کتاب این است که کسب‌وکار هر جامعه رمزگذاری همین جریان‌هاست، و آن جریانی «کابوس هولناک» هر جامعه خواهد بود که از رمزگان‌هایش بگریزد، به عبارتی، یک جریان رمزگان‌زدوده یا رمزگذاری‌نشده. (ض ۱۳۹ - ۴۰). درحالی‌که این اصطلاح‌شناسی برای خوانندگان دلوز و گتاری آشنا و ملموس شده است ولی یک ادعای سراسر است نیست. تا جایی که من می‌دانم، هیچ اندیشمند دیگری تاکید نکرده که انگاره‌ی جریان مفهوم بنیادی فلسفه‌ی سیاسی است. دلوز در طرح این ادعا، آشکارا میان خودش و دیگر رویکردها به نظریه‌ی اجتماعی فاصله می‌گذارد که، در عوض، برای نمونه، بر یک نظریه‌ی دولت (افلاتون) یا بر قرارداد اجتماعی (هابز) یا روح قوانین (مونتسکیو) یا بر مسائل «صلح پایدار» (کانت) یا مشروعیت (دورکهایم، هابرماس) و الی آخر مبتنی بوده‌اند. از همین‌رو، مساله‌ای که می‌خواهم به آن بپردازم به‌منزله‌ی پیش‌گفتی ضروری برای هر ملاحظه‌ای درباره‌ی اندیشه‌ی سیاسی دلوز عمل می‌کند: چرا دلوز اصرار دارد که حتما باید فلسفه‌ی سیاسی-اجتماعی‌اش را بر نظریه‌ی جریان‌ها بنا کند؟^[۲]

به‌عنوان اولین رویکرد به این مساله، دلوز و گتاری در مصاحبه‌ای توضیح دادند که مفهوم جریان «انگاره‌ای بود که به‌عنوانی یک انگاره‌ی بی‌چون‌وچرا و نامتعین^۴ لازم داشتیم»: به‌عبارتی، به‌منزله‌ی مفهومی یکسره اسمی^۵.^[۳] در این سطح، در واقع می‌توانیم سنخ‌های بسیار مختلف جریان‌های انضمامی و شیوه‌هایی را که برای کنترل‌شدن یا رمزگذاری‌شدن لازم دارند درک کنیم. به‌آشکارترین نحو، جریان آب، و سازه‌ی سد یا آبگذرها برای کنترل و کانال‌کشی آب وجود دارند (امروزه در غرب ایالات متحده مساله‌ی حقوق آبرسانی محدود هرچه‌بیش‌تر رو به وخامت گرفته است). جریان‌های اقتصادی همچون پول و سرمایه، همراه با کنترل بازارها را داریم. جریان‌های مادی ماده‌خام و تسهیلاتی چون نفت و برق، همراه با کنترل شبکه و ملزومات نفتی. جریان‌های کالاها، همراه با بازاریابی و حمل‌ونقل‌شان. جریان ترافیک،

1. flow

2. code

3. stock

4. notion quelconque

5. nominal

همراه با مقررات بزرگراه‌ها و گردش (با احتراز از راه‌بندان‌ها)، و به همان اندازه، تسلط و کنترل سرعت.^[۴] جریان‌های اجتماعی همچون جریان‌های جمعیت، جریان مهاجران و خارجی‌ها بر مرزها، همراه با قابلیت کنترل و مونیتورینگ همان مرزها (صدور پاسپورت، گمرک، و الخ). جریان‌های فاضلاب و پس‌ماند و نیز این مساله که با آنها چه کنیم. جریان‌های تنانه‌ای مثل ادارات، خون، اسپرم، عرق، مدفوع، شیر، خون قاعدگی، و الخ، همراه با رمزگذاری‌های مختلف‌شان وجود دارد. (ضد‌آدیپ با همین مثال آغاز می‌شود: یک پستان جریانی از شیر بیرون می‌دهد که با دهان یک بچه قطع^۱ می‌شود و به جریانی از گه بدل می‌شود که مقعد قطعش می‌کند، و الخ. چنین است تجربه‌ی زیسته‌ی نوزاد، که هیچ دریافتی از بدن ارگانیکش ندارد، بلکه تنها شدت‌هایی چون گرسنگی یا نیاز به دفع دارد و نیز جریان‌ها و قطع جریان‌هایی که آن نیازها را فرومی‌نشانند.) حتی می‌توان به جریان‌های اندیشه فکر کرد، و کوشید جریان اندیشه را از راه بازاریابی، تبلیغات، و رسانه رمزگذاری و کنترل کرد (همچون جریان دانش علمی، و به همان اندازه جریان حماقت و عقیده).^[۵]

اکنون باید گفت که گرچه همه‌ی این مثال‌ها در واقع دریافتی به ما می‌دهند از آن مساله‌ای که دلوز سوا کرد و در کانون فلسفه‌ی سیاسی‌اش نشانده‌اند - یعنی مساله‌ی جریان‌ها و رمزگذاری و کنترل‌شان - اما این به ما نمی‌گوید که دلوز این مفهوم را از کجا گرفت، نمی‌گوید چرا در بنیان فلسفه‌ی اجتماعی‌اش نهفته است یا چطور از حیث فلسفی در کارش عمل می‌کند. برای این سوال نیاز داریم به حیطه‌ی اقتصاد و تحلیل دلوز درباره‌ی کاپیتالیسم چرخش کنیم، زیرا همین جاست که دلوز تعریف واقعی‌اش از ماهیت جریان را استنتاج می‌کند، و بعد آنرا به حیطه‌های خارج اقتصاد بسط می‌دهد. رابرت هیلبرونر^۲ زمانی مطالعه‌ای عامه‌پسند درباره‌ی اندیشمندان اقتصادی بزرگ نوشت که فلاسفه‌ی جهانی نام گرفت، و این عنوان به‌جایی‌ست، چون اقتصاددانان بزرگ - که سه مورد از بزرگ‌ترین‌شان آدام اسمیت، کارل مارکس و جان مینارد کینز هستند - به‌نحوی فلسفی با عملی‌ترین موضوعات سروکار دارند: پول، و هرآنچه همراهش می‌آید.^[۶] درحالی‌که دلوز تنها گاهی به آدام اسمیت اشاره می‌کند، در اینجا می‌خواهم بر استفاده‌اش از مارکس و کینز تمرکز کنم.

دلوز، مارکس، و کینز

دلوز در مصاحبه‌ای در ۱۹۹۰ اظهار کرد: «به باورم فلیکس‌گتاری و من مارکسیست باقی مانده‌ایم. چون ما به فلسفه‌ی سیاسی‌ای که بر تحلیل کاپیتالیسم و پیشرفت‌هایش تمرکز نکند باور نداریم.»^[۷] بااین‌حال، همان‌طور که لیوتار در بررسی انتقادی‌اش از ضد‌آدیپ بلافاصله پس از انتشار آن نوشت، درست است که کاپیتالیسم و شی‌زوفرنی نقدی بر مارکس را شامل می‌شود که بیشتر تلویحی‌ست تا آشکار، زیرا به‌طرزی شگفت‌آور شمار زیادی از مفاهیم مارکسیستی کلاسیک (از خودبیگانگی، ایدئولوژی، نزاع طبقاتی، نظریه‌ی ارزش-کار، دیالکتیک ضدین) از تحلیل دلوز و گتاری کاملاً کنار گذاشته می‌شوند؛ آنها نه این مفاهیم را تحلیل می‌کنند و نه نقد، بلکه صرفاً نادیده می‌گیرند.^[۸] بااین‌حال، آنچه دلوز و گتاری از تحلیل‌های مارکس نگه می‌دارند تعریف کاپیتالیسم است که در قلب سرمایه نهفته است، و به همین

1. cut

2. Robert Heilbroner

معناست که می‌توان گفت کاپیتالیسم و شیذوفرنی، یک نظریه‌ی مارکسیستی درباره‌ی کاپیتالیسم ارائه می‌دهد، اما نظریه‌ای که به شرایط جدید استحاله و تطبیق داده شده است. تعریف کاپیتالیسم بنا بر شرح مارکس در کتاب اول سرمایه حول مواجهه‌ی دو عنصر انتزاع، یا آنچه دلوز دو جریان رمزدوده می‌خواند، سامان می‌یابد: جریان کار سوژکتیو و جریان سرمایه‌ی اِبژکتیو. از یکسو، جریان کار دیگر نباید به منزله‌ی بردگی یا نظام رعیتی [سرفی] تعیین یا رمزگذاری شود، بلکه باید به کار برهنه و آزاد بدل شود، به صورت کارگری که ناگزیر است توانایی کارش را بفروشد؛ و از سوی دیگر، ثروت دیگر نباید به منزله‌ی ثروت وابسته به زمین یا پولی که با دهقانان سروکار دارد تعیین یابد، بلکه باید سرمایه‌ی محض، همگون، و مستقل شود، که قادر به خریدن این کار است. کاپیتالیسم تنها وقتی ظهور می‌کند که این دو جریان کاملاً کمی سرمایه‌ی فاقد شرایط لازم [بی‌صلاحیت]^۱ و کار فاقد شرایط لازم با هم رویارو می‌شوند و در هم می‌آمیزند. من به سمت تحلیل‌های تاریخی پیچیده در این باره خواهم رفت که امتزاج این دو جریان رمزدوده‌ی کار و سرمایه چطور اتفاق افتاد، و اینکه چرا این امتزاج ابتدا در اروپا و نه جایی دیگر رخ داد - این، تا حدی، همان هدف کتاب تاثیرگذار آتوسر و بالیبار خواندن سرمایه است.^[۹] واقعاً دوست دارم دو ملاحظه‌ی مختصر ارائه دهم درباره‌ی اینکه دلوز چطور این تعریف مارکسیستی از کاپیتالیسم را تفسیر و نقد می‌کند.

۱. اقتصاد سیاسی و اقتصاد لیبیدویی. اول، برای دلوز، اهمیت فلسفی پیوند کار و سرمایه در دورشدن مشترک‌شان از بازنمایی و حرکت به سمت آن چیزی است که دلوز در چند جا «فعالیت تولید به طور کلی» می‌خواند (ض ۲۷۰، ۳۰۲). مارکس گفت که شایستگی لوتر این بود که ذات دین را تعیین کرد، نه در طرف اِبژه (اینکه خدا وجود دارد یا نه؟)، بلکه در عوض، در طرف سوژه، یا آنچه کیرکگار «درونیت» خوانده است: ایمان به منزله‌ی منشاء دین. به‌گفته‌ی مارکس، آدام اسمیت و ریکاردو چیزی مشابه را در اقتصاد سیاسی به نتیجه رساندند: آنها ذات ثروت را مکانمند کردند، نه در اِبژه‌اش (زمین یا پول)، بل در یک ذات سوژکتیو انتزاعی، که توان کارم، یا توان تولید است. ایمان برای دین همان است که کار برای اقتصاد سیاسی: انسان‌ها خدایان را به همان شیوه‌ای تولید می‌کنند که اتومبیل‌ها را. به‌علاوه، همین موضوع درباره‌ی فروید نیز درست بود: «عظمت او در تعیین بخشیدن به ذات یا ماهیت میل نهفته است: نه دیگر در نسبت با اِبژه‌ها، هدف‌ها، یا حتی منشاءها، بلکه میل به منزله‌ی یک ذات سوژکتیو انتزاعی - لیبیدو یا سکسوالیته» (ض ۲۷۰). به همین دلیل دلوز می‌تواند بگوید که کشف کار (توسط اسمیت و ریکاردو) و کشف لیبیدو (توسط فروید) واقعاً یک و تنها یک چیز است: اقتصاد سیاسی و اقتصاد لیبیدویی یک و تنها یک اقتصاد هستند. «کشف یک فعالیت تولید به‌طور کلی و بدون تمایز، آن‌طور که در کاپیتالیسم ظاهر می‌شود، همان کشف هردوی اقتصاد سیاسی و روانکاوی است و رای سیستم‌های متعین بازنمایی» (ض ۲۷۰، ۳۰۲). دلوز به‌نحوی متفاوت مطرح می‌کند که: «میل بخشی از زیربناست» (ض ۱۰۴؛ cf. ۶۳): خود تکانه‌ها و عواطف ما، و حتی رانه‌های ناخودآگاه‌مان، آنچه به‌نظر فردی‌ترین و شخصی‌ترین بخش‌مان باشد (اقتصاد لیبیدویی)، مستقیماً بخشی از آن چیزی‌اند که مارکس زیربنای اقتصادی می‌خواند: به‌عبارتی، مبنای مادی هر فرماسیون اجتماعی (اقتصاد سیاسی). به‌عبارت دیگر، ناممکن است یک واقعیت روانی را به میلی تحمیل کنیم که از واقعیت مادی تولید اجتماعی متفاوت است («هیچ فرم خاصی

1. unqualified

از وجود نیست که بتوان برچسب «واقعیت روانی» به آن زد،» (ض ا ۲۷)؛ و برخلاف ادعای فروید، نه کسی می‌تواند ادعا کند که لیبدو برای سرمایه‌گذاری بستر اجتماعی، ناگزیر از «والایش» (یا جنسی‌زدایی یا رفع) است (ض ا ۳۵۲)؛ نه کسی می‌تواند بگوید که مناسبات بین تولید اجتماعی و میل، مناسبات «فراکنی» و «درون‌فکنی» اند (ض ا ۲۸). این یکی از تزه‌های اساسی ضد‌ادیپ است: اقتصاد لیبدوئی و اقتصاد سیاسی یک و تنها یک چیزند؛ ماهیتی یکسان دارند.

اما دلوز و گتاری مستقیماً تزی تکمیلی را می‌افزایند: گرچه هیچ تفاوت ماهوی بین این دو اقتصاد وجود ندارد، با این حال، درست است که تمایزی در رژیم میان‌شان وجود دارد (ض ا ۳۱). برای نمونه، ماشین‌های فنی آشکارا فقط به شرطی کار می‌کنند که خراب نباشند، که این به مارکس مجال می‌دهد تمایزی اکید را درون اقتصاد سیاسی بین ابزار تولید و محصول مطرح کند: «بیباید یکبار دیگر یکی از هشدارهای مارکس را به یاد آوریم: نمی‌توانیم از مزه‌ی صرف‌گندم بگوییم که چه کسی آنرا عمل آورده است؛ محصول هیچ اشاره‌ای درباره‌ی سیستم و مناسبات تولید به دست‌مان نمی‌دهد» (ض ا ۲۴). برعکس، در اقتصاد لیبدوئی، محصول همواره دارد خودش را در تولیدش باز می‌نشانند طوری که «ماشین‌های میل‌ورز» تنها تحت شرایطی عمل می‌کنند که مدام خراب شوند (ض ا ۳۱-۲، ۳۷، ۱۵۱، ۲۳۰) — و پدیده‌های افسردگی‌شیدایی‌ها یا دوقطبی‌بودن، روان‌پریشی‌ها، و در سرحدات، شیزوفرنی هم از اینجا می‌آیند. بیشتر بحث ضد‌ادیپ، با فرض ماهیت همسان اما رژیم‌های متفاوت این دو اقتصاد، حول ارزیابی مناسبات بین‌شان دور می‌زند. دو بخش اول، نظریه‌ای درباره‌ی ماهیت سنتزهای ناخودآگاه را بسط می‌دهد: ماشین‌های میل‌ورز با سنتزهای درونماندگار (اتصالات محلی و غیرویژه^۱، انفصالات ادغامی^۲، پیوندهای [عطفی] کوچ‌گر و چندصدایی^۳) تولید می‌کنند، درحالی‌که ماشین‌های اجتماعی ماشین‌های میل‌ورز را با سنتزهای متعالی (اتصالات جهانی و ویژه^۴، انفصالات حذفی^۵، پیوندهای [عطفی] تبعیض‌آمیز و دوتک‌صدایی^۶) بازنمایی/نمابندگی می‌کنند. در هر دو مورد، «سنتزهای یکسان مورد بحث‌اند» (ض ا ۱۱۶) — سنتزها ماهیت یکسانی دارند — اما به کاربردهای متفاوتی نهاده می‌شوند. تولید میل‌ورز و تولید اجتماعی، «از همین‌رو، ماشین‌های یکسانی‌اند، اما به هیچ‌وجه یک رژیم... یا استفاده‌های یکسانی از سنتزها نیستند» (ض ا ۲۸۸). تولید اجتماعی در سطحی مولی چیزی را بازنمایی می‌کند که توسط تولید میل‌ورز در سطحی مولکولی تولید می‌شود. در نتیجه، تولید میل‌ورز به درهم‌شکسته‌شدن از سوی الزامات بازنمایی و به میل‌ورزیدن به سرکوب خودش می‌انجامد.

دلوز و گتاری در سومین بخش ضد‌ادیپ به نوبه‌ی خود مکان‌شناسی سه‌جانبه‌ی فرماسیون‌های اجتماعی^۷ («بدوی‌ها»، دولت‌ها، کاپیتالیسم) را پیش می‌برند. آنها می‌پرسند، «در هر مورد، رابطه‌ی بین تولید اجتماعی و تولیدمیل‌ورز چیست وقتی گفته می‌شود که آنها ماهیت‌های یکسان و رژیم‌های متفاوتی

1. local and non-specific connections
2. inclusive disjunctions
3. nomadic and polyvocal conjunctions
4. global and specific connections
5. exclusive disjunctions
6. segregative and biunivocal conjunctions
7. social formations

دارند؟» (ض ۲۶۲). آنها در نهایت نتیجه می‌گیرند، «می‌تواند این‌طور باشد که آنجا که رژیم‌ها بسته‌اند ماهیت‌شان کمترین همانندی را با هم دارند [فرماسیون‌های بدوی و استبدادی]؛ و آنجا که بیشترین همانندی را دارند، رژیم‌ها تا بالاترین درجه [کاپیتالیسم] از هم متفاوت‌اند» (ض ۳۳۶). از این‌رو، فرماسیون‌های اجتماعی می‌توانند بین این دو قطب نوسان کنند، بسته به اینکه آیا ماشین‌های میل‌ورز شانس برای این دارند که باعثِ اتصالاتِ درونماندگارشان شوند تا به رژیم ماشین‌های اجتماعی گذر کنند یا نه (خط پرواز شیزوفرنیایی کنشی)، یا برعکس، ماشین‌های اجتماعی میل را از خلال سنتزهای متعالی بازنمایی فرارم‌گذاری می‌کنند (سرمایه‌گذاری پارائوئیک ارتجاعی). با این حال، بنا بر تاکید دلوز و گتاری، «نمی‌توانیم به تفاوت در رژیم اجازه دهیم تا باعث شود این‌همانی در ماهیت را فراموش کنیم... هیچ ماشین میل‌ورزی در کار نیست که خارج از ماشین‌های اجتماعی وجود داشته باشد که در مقیاس کلان آنرا شکل می‌دهند؛ و هیچ ماشین اجتماعی بدون ماشین‌های میل‌ورز که در مقیاس کوچک درون‌شان مسکون می‌شوند در کار نیست» (ض ۳۴۰). این ایده که اقتصاد لیبیدویی و اقتصاد سیاسی رژیم‌های متفاوت اما با این حال ماهیت‌های یکسانی دارند یکی از رشته‌های بنیادینی است که سرتاسر تحلیل سیاسی-اجتماعی ضد-آدیپ را به هم پیوند می‌دهد.^[۱۰]

میشل فوکو در نظم چیزها نشان داده که حرکتی یکسان از بازنمایی به تولید در حیطه‌های بی‌شمار اتفاق افتاده است، و دلوز نیز اغلب به همین نکته متوسل می‌شود. برای مثال، در زیست‌شناسی، موجودات زنده را نه دیگر با خصایص بیرونی یا ویژگی‌های ارگانیزمی بالغ، بلکه از خلال ژنتیک و رویان‌شناسی تعریف می‌کنیم؛ به عبارتی، از خلال فرایندی که ارگانیزم به وسیله‌اش تولید می‌شود. این نکته معرّف استحالی تاریخی از آنچه زمانی «تاریخ طبیعی» خوانده شده بود (ارسطو) به علوم مدرن زیست‌شناسی مولکولی (یا ژنتیک) است؛ انگاره‌ی رمزگذاری اجتماعی نزد دلوز تا حدی از ایده‌ی رمزگان ژنتیکی برگرفته می‌شود. به‌علاوه، در زمین‌شناسی معاصر، کوه اورست نه به‌منزله‌ی یک «ابژه»، بلکه به‌عنوان پیامد مجموعه‌ی مداومی از فرایندهای زمین‌شناختی نگریسته می‌شود؛ اینکه صفحه‌ی تکنونیک [زمین‌ساختی] هند به آسیا می‌کوبد و تالشیدن پوسته‌ی زمین سلسله‌جبال هیمالیا را تولید می‌کند، و به‌همان اندازه، نیروهای یخ‌زدگی و فرسایشی که توأمان دارند کوهستان‌ها را می‌سایند. دلوز در هزار فلات، مفهوم «چینه‌بندی» [قشربندی] را از زمین‌شناسی استخراج می‌کند (این کتاب بخشی تحت عنوان «زمین‌شناسی اخلاق» را شامل می‌شود، ه ۳۷-۷۴). در نتیجه، این اولین نقطه‌ی فلسفی است که دلوز از مارکس (و بعداً فوکو) برمی‌گیرد: حرکت از بازنمایی به تولید.

۲. تاریخ جهان شمول^۱. دومین ملاحظه از اولی اخذ می‌شود: مارکس باور داشت که با فرض این کشف فعالیت تولید به‌طورکلی، خوانشی پس‌نگر از تاریخ جهان شمول از نظرگاه کاپیتالیسم ممکن می‌شود (ض ۱۴۰). اقتصادهای پیشین کاپیتالیسم را پیش‌بینی می‌کنند، اما به‌منزله‌ی چیزی که از خود دور می‌کنند و از آن احتراز دارند. برای نمونه، اقتصادهای بدوی بر رمزگان‌ها استوارند، در سطح بازنمایی عمل می‌کنند، در حالی که کاپیتالیسم بر جریان‌های رمززوده مبتنی است که در سطح تولید عمل می‌کنند و این «کابوس» جریان‌های رمززوده بود که فرماسیون‌های اجتماعی پیشین می‌کوشیدند از آن اجتناب کنند.

1. universal history

اما چگونه با استفاده از مفهوم جریان تاریخ جهان شمول را پس‌نگرانه بخوانیم؟ خود مارکس مفهوم آشکاری از جریان نداشت؛ او نه کار و نه سرمایه را بر حسب جریان تعریف نکرد. برای فهم مفهوم جریان نزد دلوز ناگزیریم به اقتصاددان بریتانیایی قرن بیستم، جان مینارد کینز، برگردیم. دلوز سه سهم کتاب عظیم کینز، نظریه‌ی عام اشتغال، سود، و پول، را که در ۱۹۳۶ منتشر شد جدا می‌کند.^[۱۱] این کتاب، اولین نظریه‌ی مدرن جریان‌ها را ارائه داد. دلوز توضیح می‌دهد که «سهم و جریان‌ها، بنا به فرمول‌بندی کینز، دو مفهوم بنیادی اقتصاد سیاسی مدرن‌اند». «اولین نظریه‌ی بزرگ جریان‌ها را در این کتاب کینز می‌توان یافت» (۱۴ دسامبر ۱۹۷۱). دوم اینکه، این کتاب مسأله‌ی میل را به نظریه‌ی پول تزریق کرد. دلوز و گتاری می‌نویسند، «یکی از سهم‌های کینز دوباره وارد کردن میل به مسأله‌ی پول بود.» «این است آنچه باید به مقتضیات تحلیل مارکسیستی مقید شود»، به‌ویژه در خصوص عمل‌های مالی و بانکداری (ص ۲۳). حالا بدیهی‌ست گفتن از اینکه روان‌شناسی و اقتصاد درهم‌تنیده‌اند، اینکه بازارهای سهام آینه‌های روان انسان‌اند: «آنها می‌توانند افسرده شوند؛ حتی از فروپاشی‌های کامل رنج بکشند»^[۱۲] سوم اینکه، کینز مدلی جدید از مقررات و محرک‌ها برای اقتصاد پیشنهاد داد: به زبان دلوزی، کینزی‌گرایی یکی از آزمایشگاه‌ها برای آکسیوم‌ها [اصول موضوعه]، در جریان نیودیل و پس از آن بود (ه ف ۴۶۲). موضوع مقررات مستقیماً از مفهوم جریان استخراج می‌شود: «مسأله نه بر سر آزادی و انقیاد است نه بر سر مرکزگرایی یا تمرکززدایی، بل بر سر شیوه‌ای‌ست که در آن یک جریان بر دیگر جریان‌ها سلطه می‌یابد» (ه ف ۴۶۲).

کینز نظریه‌ی عام را در میانه‌ی دوران افسردگی بزرگ [بحران اقتصادی کلان جهانی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹] نوشت، و می‌کوشید برایش هم یک تشخیص [بیماری‌شناسی] و هم یک درمان بیابد. نظریه‌ی جریان‌ها، و تزریق میل به اقتصاد، بخشی از تشخیص جدید کینز در خصوص وضعیت کاپیتالیسم بود که برای دلوز مکملی اساسی برای تحلیل‌های مارکس است. برعکس، اصرار به مقررات و مداخله‌ی دولت بخشی از درمان کینز بود؛ و امروز، لفظ «کینزی‌گرایی» به‌طور گسترده‌ای مترادف با مداخله در اقتصاد است (در ۱۹۷۱ نیکسون عبارت مشهورش را به زبان آورد، «امروزه همه‌ی ما کینزی هستیم»). اما جذابیت کار کینز برای دلوز نه‌چندان مداخله‌گرایی به‌خودی‌خود، بلکه تحلیل جدیدی بود که کینز از طریق مفاهیم جریان و سهام از کاپیتالیسم به دست داد. به‌تأسی از کینز، امروزه جریان و سهام به دو مفهوم اساسی در سرتاسر تحلیل سیستم‌های پویا تبدیل شده‌اند.^[۱۳] در نتیجه، از روی تحلیل کینز است که می‌توانیم اهمیت فلسفی مفهوم جریان نزد دلوز را درک کنیم.

جریان، رمزگان، سهام

دلوز، همچون همیشه، شماری از مفاهیم را از اقتصاد کینزی استخراج می‌کند که بعدتر برای اهداف فلسفی خاص خود به کار خواهد برد، و همه‌شان را می‌توان در مفهوم قطع-جریان^۱، یا شیز [اسکیز]^۲ خلاصه کرد.

1. coupure-flux

2. schizz

۱. جریان. از نظرگاهی اقتصادی، یک جریان انتقال (یا مبادله) پول - یا به نحوی عام‌تر، انتقال ارزش اقتصادی - است که از قطبی به قطب دیگر حرکت می‌کند: یعنی، یک جریان ورودی و خروجی [درون‌آمدنی و برون‌رفتنی] وجود دارد. لفظ «قطب» در اینجا به‌سادگی به افراد یا گروه‌هایی (بنگاه‌های اقتصادی، شرکت‌ها، موسسات بازرگانی) ارجاع می‌یابد که به‌منزله‌ی حائل‌ها یا جداسازهای این جریان‌های ورودی و خروجی عمل می‌کنند (برای نمونه، در حساب بانکی فرد). دلوز در سمیناری ذکر می‌کند که «داریم جریان‌ها را در اقتصاد سیاسی تعریف می‌کنیم»، «اهمیتش برای اقتصاددانان معاصر مهر تاییدی‌ست بر آنچه تا به حال گفته‌ام» (۱۶ نوامبر ۱۹۷۱).

۲. رمزگان. دوم، همبسته‌ی مفهوم جریان مفهوم رمزگان است، که فرمی از حک^۱ یا ضبط^۲ است که در فرماسیون کاپیتالیستی فرم یک سیستم حسابداری را فرض می‌گیرد؛ تراکنش یا دادوستدی که وارد حساب بانکی یک فرد یا یک بنگاه اقتصادی می‌شود حک یا ضبط این ارسال جریان است (تغییری در دارایی‌ها یا بدهی‌ها). چک حقوقی جریان ورودی‌ست؛ پرداخت صورت حساب جریان خروجی‌ست. جریان و رمزگان متقابلاً تعیین می‌شوند؛ محال است جریانی را به چنگ آورد جز با یا از طریق عملیاتی که رمزگذاری‌اش می‌کند. به عبارت دقیق‌تر، پول به‌سادگی یک حک است (تنها درصد کمی از حجم پولی به‌صورت نقد در جهان وجود دارد)، که به همین دلیل پیشرفت سیستم دو حسابداری دوسره در پیشرفت کاپیتالیسم اساسی بود. توجه به این نکته اهمیت دارد که برای دلوز یک رمزگان چیزی نیست که بر یک جریان «اعمال» می‌شود، آن‌طور که مفاهیم کانتی برای شهودها اعمال می‌شوند؛ هرگز این‌طور نیست که اول یک جریان باشد و بعد یک رمزگان خودش را به آن تحمیل کند یا بر آن اعمال شود. جریان‌ها بر سوسیوس^۳ نمی‌توانند به‌عنوان یک جریان ظاهر شوند مگر در همبستگی با یک رمزگان؛ محال است که یک جریان قبض شود مگر با و از خلال عملیاتی که رمزگذاری‌اش می‌کند. برای نمونه، یک جریان به‌منزله‌ی جریانی اقتصادی، یا جریانی اجتماعی، یا جریانی تنانه را نمی‌توان بازساخت جز با و از طریق رمزگانی که آنرا به رمز درآورد. درست به همین دلیل دلوز می‌گوید که یک جریان رمزگذاری نشده توانی نام‌ناپذیر است؛ کابوس هر جامعه وحشت از جریان رمزگذاری نشده یا رمزگشایی شده است. دستمزد من یک جریان رمزگذاری شده است، و ارزش دقیقش را می‌دانم؛ اما معضل [بحران] وام‌های مسکن که باعث رکود سال ۲۰۰۹ شد^۴ چندان به این دلیل نبود که ارزش‌شان را از دست داده بودند؛ در عوض، دلیل بحران این بود که هیچ‌کس میزان ارزش‌شان را نمی‌دانست، یا حتی نمی‌دانست چطور ارزش‌شان را برآورد کند؛ آن وام‌ها به جریانی رمزگشوده بدل شدند.

۳. سهام. سومین مفهوم، بعد از جریان و رمزگان، مفهوم سهام است. اگر جریان همان باشد که از قطبی به قطب دیگر، از حسابی به حساب دیگر می‌رود، سهام آن است که به‌منزله‌ی تصاحب مادی یا قضائی‌اش به یکی از این قطب‌ها مرتبط می‌شود: حساب بانکی‌ام یا ارزش سرمایه‌گذاری‌هایم - این

1. inscription

2. recording

3. socius

۴. sub-prime mortgage - بحران مسکن در آمریکا از سال ۲۰۰۵ بروز کرد و تا سال ۲۰۰۸ ادامه داشت. بحران با وام‌دادن به افرادی فاقد شرایط لازم برای دریافت وام، شروع شد و ابعاد جهانی به خود گرفت.

سهمی‌های جریان من است، سهم‌ام از جریان، «پس مال من است». اینجا سه انگاره‌ی ابتدایی مشتق از علم اقتصاد را داریم - جریان، رمزگان (یک سیستم حسابداری)، و سهام - که همگی به هم مرتبط‌اند و متقابلاً تعیین می‌شوند: یک جریان پولی در تغییری پیوسته است؛ ما جریان را فقط از طریق ثبت یا رمزگذاری‌اش می‌شناسیم؛ و سهام سهمی‌های جریانی‌ست که در دقیقه‌ای مفروض مال من است. خوانندگان ضد‌ادب تصدیق خواهند کرد که این سه انگاره با سه سنتز متناظرند: جریان سنتزِ اتصالی تولید است؛ رمزگان سنتزِ انفصالی ضبط یا حک است؛ و سهام سنتزِ پیوندی [یا عطفی] مصرف است. باقی این یادداشت مختصراً درباره‌ی هر یک از این اصطلاحات بحث خواهد کرد تا نسبت‌های متقابل و پیچیده‌ای را که دلوز بین‌شان برقرار کرد بررسی کند.

مفهوم جریان

اجازه دهید ابتدا به مفهوم جریان برگردیم. دلوز مفهوم جریان را از کینز استخراج می‌کند و آنرا با دریافتِ مارکس از تولید پیوند می‌دهد. دیدیم که به باور مارکس از نقطه‌نظر کاپیتالیسم می‌توان قرائتی پس‌نگرانه از تاریخ جهان شمول [کلی] ارائه داد. دلوز همین ایده را به دست می‌گیرد ولی تاریخ را به منزله‌ی رمزگشایی پیشرونده‌ی جریان‌ها تفسیر می‌کند، و تاریخ پول یکی از موضوعات اولیه در خوانش پس‌نگر دلوز است.^[۱۴] اقتصادهای بدوی بر حسبِ جریان دادوستد [مبادله‌ی کالا به کالا] کار می‌کردند: یعنی، بر حسبِ نسبت مستقیم مبادله بین ایزه‌ها. اما ورود پول به منزله‌ی «هم‌ارز عام» به این اقتصادها در جریان استعمارگری کافی بود تا این رمزگان‌ها را ویران کند (کیش محموله‌ها یا بارپرستی^۱). پول نشان داد که ایزه‌های دادوستدشده در اقتصادهای بدوی خودشان واقعاً قطعه‌های مشروط [صلاحیت‌دار] کار بودند که مقدار مفروضی از ارزش با آنها متناظر بود؛ آنها جریان‌های مشروط یا فرم‌های سهام بودند. به عبارت دیگر، رمزگان‌های بدوی پیشاپیش در پیوند [عطفی] با همین جریان‌ها عمل می‌کردند، اما آنها این جریان‌ها را از خود دور کردند: جوامع بدوی تاجران و آهنگران را در وضعیت‌های تحت‌انقیاد [زیردست، تابع] نگه می‌داشتند، و جلوی مبادله و تجارت را گرفتند، دقیقاً به این خاطر که «مقدار خیالی یا انتزاعی» پول برای شکستن رمزگان‌های بدوی کافی بود.

دلوز پیرو ادوارد ویل^۲ به این تز نظر دارد که پول را دولت ابداع کرد: نه به منزله‌ی ابزار رونق بخشیدن به تجارت، بلکه به عنوان ابزار کنترل کردن تجارت از راه مالیات‌بندی. ورود پول یعنی دولت قادر بود خودش را درون هر تراکنش [معامله] تعبیه کند و سهمی برای خودش به شکل یک مالیات [عوارض] به جیب بزند. این اولین گام رمززدایی بود: وارد کردن پول به منزله‌ی یک جریان محض، یک انتزاع محض، حتی اگر در ابتدا مقید به فلزات قیمتی باقی مانده باشد. اما گام دوم رمززدایی از پی آمد: جوامع بدوی با بلوک‌های بدهی‌های سیال و متناهی عمل کردند، اما «پول - گردش پول - ابزاری برای پرداخت بدهی نامتناهی

۱. cargo cults - آیینی نسبتاً جدید مربوط به قرن نوزدهم تا بعد از جنگ جهانی دوم است که در ملائزی اقیانوس آرام و گینه نو پدید آمد. مردم بومی این مناطق که نمی‌توانستند تصور کنند محموله‌ها و کالاهای لوکس و پیشرفته‌ای که سفیدپوستان و استعمارگران به این نواحی آوردند ساخته دست انسان باشد آن محموله‌ها را فرستاده‌هایی از سوی نیاکان درگذشته خود پنداشتند که سفیدپوستان با روش‌های خود موفق به دستیابی به این محموله‌ها شده‌اند. به این خاطر مردم بومی کوشیدند تا با تقلید رفتار سفیدپوستان نظر نیاکان را جلب کنند تا بارها را به جای سفیدپوستان به بومیان تحویل دهند.

2. Édouard Will

است» (ض ا ۱۹۷). به عبارت دیگر، پول وظیفه‌ی خدمت‌پایان‌ناپذیر به دولت را به راه انداخت. فرد همواره بدهکار دولت خواهد بود؛ مالیات‌ها یک‌جور بدهی‌اند که پرداختن‌شان هرگز تمام نمی‌شود. مسیحیت، دست‌کم در شکل پولسی‌اش، به‌طرزی چشم‌گیر این مفهوم بدهی نامتناهی را «معنوی» کرده است: جزای گناه مرگ است، بدهی‌ای که تنها می‌توانم با نفرین ابدی تاوانش را بپردازم؛ خدا، در رحمش، تصمیم گرفت بدهی نامتناهی به خودش را با مردن به جای ما بپردازد؛ او ما را باز خرید، درست همان‌طور که رومیان بدهی بردگان را پرداختند و ایشان را باز خریدند. بدین معنا می‌توان گفت که الاهیات مسیحی شکل معنوی‌شده‌ی علم اقتصاد است.

اما ورود پول، در خودش و از خودش، یا حک پولی، برای شکل‌دادن به کاپیتالیسم کافی نبود؛ پول هنوز «بدنی» از آن خود نداشت، و به‌سادگی درون درزهای بدن‌های اجتماعی ازپیش‌موجود (زمین، مستبد) تعبیه شده بود. کاپیتالیسم تنها وقتی ظهور می‌کند که پول دیگر یک انتزاع صرف نباشد که «به‌نحوی‌صوری... ایزه‌هایی را که تولید و حتی مستقل از آن حک می‌شوند یکپارچه می‌کند»، بلکه، در عوض، خودش به سرمایه‌ای نسبی بدل می‌شود، یعنی وقتی پول پول می‌زاید (ض ا ۲۲۶-۷). به عبارت دیگر، کاپیتالیسم آستانه‌ی رمززدایی یا قلمروزدایی جدیدی را مشخص می‌کند. این یعنی چه؟ در فرماسیون کاپیتالیستی، دو جریان رمزگشوده‌ی کار و سرمایه با دو فرم پول، یعنی با پرداخت و امور مالی [مالیه] بیان می‌شوند. اولی ریشه‌هایش را در گردش ساده‌ای دارد که در آن پول به‌عنوان ابزار پرداخت به کار می‌رود: حواله‌ی دستمزد را دریافت می‌کنم و صورت حساب‌هایم را با آن می‌پردازم. هرچند، پول امور مالی کاملاً متفاوت است. این پول چیزی را می‌سازد که دلوز فرم کاپیتالیستی بدهی نامتناهی می‌خواند، یعنی «مادیت‌زدایی» و «پولی‌زدایی» گسترده‌ی پول (گرچه ساختارهای مالی قلمرومندی خاص خود را دارند). سرمایه‌ی مالی، به‌جای انتقال وجه ازپیش‌موجود به‌منزله‌ی ابزار پرداخت، نوعی جریان است که بانک‌ها از هیچ می‌آفرینند، آن‌هم به‌عنوان بدهی‌ای که به خودشان [به‌علاوه خودشان] بدهکارند؛ این جریان، پولی منفی را در یک سرحد حفر می‌کند (به‌منزله‌ی یک بدهی واردشده به‌عنوان قرض بانک‌ها) درحالی‌که پولی مثبت را در سرحد دیگر فرا می‌افکند. همین فرم دوم پول است که «نیروی اقتصادی» راستین کاپیتالیسم را می‌سازد، «جریان قلمروزدوده‌ی عظیم که بدن پُر سرمایه را می‌سازد» (ض ا ۲۳۷). «امروزه می‌توانیم حجم پولی به‌اصطلاح بی‌دولتِ هنگفتی را مجسم کنیم که از خلال مبادله‌ی خارجی در طول مرزها به گردش در می‌آید، از کنترل دولت‌ها می‌گریزد، به یک سازمان جهانی چندملیتی شکل می‌دهد، و یک قدرت عملاً فراملی می‌سازد که از تصمیمات دولتی در امان است.»^[۱۵] این بدن پُر سرمایه است که میل هر یک از ما به آن متصل می‌شود.

به زبان دقیق‌تر، هیچ سنجه‌ی مشترکی بین این دو جریان پول وجود ندارد؛ پول به‌منزله‌ی فرمی از پرداخت ارزش مبادله‌ای دارد، اما پول به‌منزله‌ی یک ساختار مالی حرکت محض آفرینش و تخریب است. اهمیت بانک‌ها از همین‌جاست: بانک‌ها در هر دوی این جریان‌ها مشارکت می‌کنند، آنها در نقطه‌ی محوری بین امور مالی و پرداخت واقع می‌شوند. آنها به‌منزله‌ی مبادله‌گرها یا نوسانگرهایی عمل می‌کنند که جریان‌های مالی را - که یک جریان جهشی در تغییر دائمی است - به بخش‌های پرداخت تبدیل می‌کنند. حتی اگر هیچ سنجه‌ی مشترکی بین این دو جریان در کار نباشد باز هم این بانک‌ها هستند که «همگونگی ساختگی»شان را که دلوز «ظاهرسازی تام‌وتمام» می‌نامد تضمین می‌کنند (ض ا ۲۲۹). در زمانه‌ی ما،

دولت‌ها نسبت به سیستم کاپیتالیستی درونماندگارند؛ و یکی از کارکردهای اولیه‌ی دولت، به‌منزله‌ی تنظیم‌کننده، ضمانت‌تبدیل‌پذیری [گردش‌پذیری] بین همین دو فرم پول با اعتبار ضمانت‌کننده است، یک نرخ سود یکدست، یکدست‌شدن بازارهای سرمایه، و الخ. به همین دلیل دلوز تاکید دارد که تحلیل مارکس بر سرمایه باید با تحلیل کینز تکمیل شود.

جای تاسف است که اقتصاددانان مارکسیست هم اغلب روی ملاحظاتی دست می‌گذارند که به شیوه‌ی تولید، و نظریه‌ی پول به‌منزله‌ی هم‌ارز عام – آن‌طور که در بخش اول سرمایه برقرار شد – می‌پردازند، بی‌آنکه اهمیت کافی برای عمل بانکی، برای عملیات‌های مالی، و برای گردش ویژه‌ی پول اعتباری قائل شوند. (ض ۲۳۰)

اما بیهوده است که یک ابردولت جهانی ادعای تصمیمات نهایی را در خصوص این حجم پولی داشته باشد، چون هیچ قدرتی نیست که خود جریان سرمایه را تنظیم کند و نه بانک‌ها نه دولت حتی قادر به پیش‌بینی افزایش عرضه‌ی پول نیستند.

حالا اینکه بگوییم اقتصاد لیبردویی و اقتصاد سیاسی یک و تنها یک چیزند یعنی گفته شود که:

میل محروم‌ترین آفریده، صرف‌نظر از هر گونه فهم اقتصادی یا فقدان فهم اقتصادی، بستر اجتماعی کاپیتالیستی به‌منزله‌ی یک کل را با همه‌ی نیرویش سرمایه‌گذاری خواهد کرد. جریان‌ها – چه کسی به جریان‌ها [به سرمایه]، و به نسبت‌های بین جریان‌ها، و قطع‌ها در جریان‌ها میل نمی‌ورزد؟ (ض ۲۲۹)

به همین دلیل است که دلوز می‌تواند بگوید که، به یک معنا، «این بانک است که کل سیستم و سرمایه‌گذاری میل را کنترل می‌کند» (ض ۲۳۰):

با استعاره نیست که یک بانک‌داری یا تراکنش بازار سهام، یک ادعای اقتصادی، یک سهام قرصه [یارانه]، یا یک اعتبار قادر است مردمی را که ضرورتاً بانک‌دار نیستند تحریک کند... [گره‌ها یا] «هم‌تافت‌ها»ی اجتماعی اقتصادی وجود دارد که هم‌تافت‌های راستین ناخودآگاه نیز هستند، و یک موج شهوانی را از کف تا سر سلسله‌مراتب‌شان هم‌رسانی می‌کنند... زیرا این مساله‌ی جریان‌ها، سهام، مساله‌ی قطع‌ها و نوسان‌های جریان‌هاست؛ میل هرچاکه چیزی جریان می‌یابد و به کار می‌افتد حاضر است، و سوژه‌های ذی‌نفع – و نیز سوژه‌های مست یا غافل – را همراه با آن جریان به‌سوی سرنوشت‌های مهلک حمل می‌کند. هدف شیزوکاوی از همین‌روست: تحلیل ماهیت ویژه‌ی سرمایه‌گذاری‌های لیبردویی در سپهرهای اقتصادی و سیاسی، و بدین‌وسیله، نشان‌دادن اینکه چطور میل، در سوژه‌ای که میل می‌ورزد، می‌تواند برای میل‌ورزیدن به سرکوب خودش ساخته شود. (ض ۱۰۵)

پس منظور دلوز چیست وقتی می‌گوید میل «مساله‌ی جریان‌ها و سهام است» (ض ۱۰۵)، یا اینکه «هر ابژه استمرار یک جریان را پیش‌فرض می‌گیرد» (ض ۶)؟ این واقعیت را در نظر بگیرید که من ابتدا این مقاله را در کنفرانسی در ایتالیا ارائه کردم. پولی که برای خرید بلیت هواپیمایم استفاده کردم از دستمزد می‌آمد، که آن هم از طرف دانشگاهم داده شده بود، جریانی که به‌نوبه‌ی خود به شهریه‌های دانشجویی، سرمایه‌گذاری‌ها در شرکت‌های مختلف، چه‌بسا در مغازه‌های غیرقانونی کار اجباری مربوط می‌شود. من از

این جریان برای پرداختِ بلیتم کسر کردم، که قیمتِ رمزگذاری شده‌اش تا وقتی که آنرا بخرم، تا زمانِ بدل شدن به سهامم، کم‌وزیاد می‌شد («مال من است»). خود پرواز یک جریان مادی بود، و به همان اندازه، خوراکی که در هواپیما خوردم (سالاد مرغ، برنج، کیک شکلاتی)، که در مرکزِ شرکتِ هواپیمایی، از جریان‌هایی که از جایی دیگر سر می‌رسیدند سر هم شده بود: شراب قرمز از کالیفرنیا به جریان افتاده بود، قهوه از آمریکای مرکزی. این جریان‌ها در خوراکم سرهم‌بندی می‌شوند؛ جریان‌ها را با خوردن‌شان قطع می‌کنم؛ این کار موجی از ارضاء (شهوت) در من تولید می‌کند - همان سهمیه یا سهم این جریان‌هایی که بر من فرومی‌افتد. حتی اندیشه یک جریان است: جریان عقیده و ایده‌های دریافت‌شده را دریافت می‌کنم، حتی جریانی در راه، از خوانشم از متونِ دلوز، وجود دارد، و من این جریان‌ها را قطع می‌کنم، هم قطع‌ها و هم تسخیرها را می‌سازم تا این متن را تولید کنم. برای دلوز، اشخاص یعنی رهگیرها یا جداسازهای جریان‌ها: من نقطه‌ی رسیدنِ جریان‌های بی‌شماری هستم که قطع‌شان می‌کنم؛ من نقطه‌ی گسست برای تولیدِ جریان‌های جدید نیز هستم، و دقیقاً همین سنتز و تولیدِ جریان‌هاست که دلوز میل می‌نامد. حتی عشق‌های ما رهگیری‌های [جداسازنده‌های] جریان‌ها هستند:

میل نه اشخاص یا اشیاء بلکه سرتاسر پیرامونی را که درمی‌نوردد به‌عنوان ابژه‌اش می‌گیرد، یعنی همه‌جور ارتعاش و جریانی از آنچه به میل می‌پیوندد قطع‌ها و تسخیرها را به درونش وارد می‌کند... اشخاصی که عشقِ ما وقف‌شان [تقدیم‌شان] می‌شود، از جمله والدین‌مان، تنها به‌منزله‌ی نقاط اتصال، انفصال، و پیوند [عطفی] جریان‌هایی که روندِ لیبیدویی سرمایه‌گذاری ناخودآگاه‌شان را ترجمه می‌کنند پا به میان می‌گذارند. (ض ۱۲۹۲-۳)

مفهوم رمزگان

دیدیم که جریان و رمزگان به‌طور متقابل تعیین می‌شوند: محال است جریانی را جز با و از خلال عملیاتی که رمزگذاری‌اش می‌کند به چنگ آورد [درک کرد]. رمزگذاری از خلال فرایند حک یا ضبط عمل می‌کند: به‌عبارت‌دیگر، به‌وسیله‌ی نشانه‌ها، خواه این نشانه‌ها اعدادی بر یک صورت‌حساب بانکی باشند خواه علاماتی که مستقیماً بر بدن حک شده‌اند. این نشانه‌ها غیردلالت‌گرددند: یعنی مهم نیست که «معنی»‌شان چیست یا فی‌نفسه «نماد» چه هستند. مهم این است که در تعیین یک جریان چطور عمل می‌کنند. حین درک مفهوم رمزگان نزد دلوز با این دشواری مواجه می‌شویم که خود این لفظ پیشاپیش داده‌شده [مفروض] است؛ برای ارسال یک پیام از کُد مورس استفاده می‌کنید، یا به قانون مدنی رجوع می‌کنید تا ببینید که آیا تخیلی اتفاق افتاده یا نه. اما مدلی که در پس استفاده‌ی دلوز از این لفظ نهفته ابتدأً انگاره‌ی زیست‌شناختیِ رمزگانِ ژنتیکی‌ست: مفهوم رمزگان «خصیصه‌ی مشترک فرهنگ‌های انسانی و گونه‌های زنده»، بازتولید اجتماعی و به‌همان‌اندازه تولیدمثل زیست‌شناختی‌ست (ض ۱۲۸۹؛ ن.ک. ۲۴۸: صفات عام سرشت‌نمای یک رمزگان امروزه از نو در آنچه رمزگان ژنتیکی خوانده می‌شود کشف شده‌اند). می‌توان دست‌کم به سه هم‌راستایی موجود بین رمزگذاریِ زیست‌شناختی و اجتماعی اشاره کرد.

۱. حک (یا اطلاعات). رمزگان در هر دو مورد به‌مخبره و بازتولید اطلاعات مجال می‌دهد، و دلوز به همین دلیل اصطلاح سنتزِ ثبت یا ضبط را به آن می‌دهد. هرچند، اطلاعات هرگز از پیش داده‌شده نیست،

بلکه با هر مخابره تولید می‌شود. دلوز قبلاً در تفاوت و تکرار اشاره کرده بود که اهمیت تولیدمثل^۱ جنس‌دار (نه غیرجنسی) در زیست‌شناسی در این واقعیت نهفته است که این تولیدمثل «تولید مداوم تفاوت‌های فردی مختلف» را ایجاد می‌کند (ت ۲۴۹). در تولیدمثل غیرجنسی والد به‌سادگی خودش را بازتولید می‌کند در حالی که در تولید جنسی آمیزش ماده‌ی ژنتیکی دو والد یک فرد نو تولید می‌کند، یک جهش. اطلاعات شمول‌یافته در رمزگان ژنتیکی والدین واقعاً منتقل می‌شود، اما سرشت دقیق فرد نو از قبل تعیین نمی‌شود؛ هر رمزگذاری تولید امر نو است.^[۱۶] همین مساله درباره‌ی بازتولید اجتماعی صدق می‌کند. حتی در جوامع اصطلاحاً «بدوی»، سیستم‌های خویشاوندی ساختارهایی نیستند که اعمال‌شان به‌سادگی لازم باشد، بل تمرین‌هایی هستند که یک استراتژی سرتاسری یا پراکسیس را شامل می‌شوند؛ هیچ‌کس از قبل نمی‌داند با چه کسی قرار است ازدواج کند. «قوم‌شناسان مدام می‌گویند که قواعد خویشاوندی برای ازدواج‌های واقعی نه به کار رفته‌اند و نه به کار رفتنی‌اند؛ نه چون این قواعد ایده‌آل‌اند بل چون نقاط بحرانی را، آنجا که آپاراتوس از نو آغاز می‌شود، تعیین می‌کنند» (ض ۱۵۱).

۲. مولکولی و مولی. دوم، در علم ژنتیک همین تمایز را می‌یابیم: بین تولید (یعنی آنچه در سطح مولکولی ادامه می‌یابد) و آنچه در محصول بازنمایی می‌شود (ارگانیزم مولی). رمزگان در سطح مولکولی عمل می‌کند. برای دلوز، این یکی از کاستی‌های لکان است: لکان رمزگان را در آنچه «زنجیره‌های دلالت‌گر» (عمل کردن از راه استعاره و مجاز مرسل) می‌خواند، در ساحت امر نمادین، کشف کرد. اما زبان، یا امر نمادین، مانند ارگانیزم^۲، یک سامان^۳ مولی است. سوبیه‌ی معکوس امر نمادین همان چیزی است که دلوز در چندجا «بی‌سامانی^۴ میل» می‌نامد. به قول ژک مونو^۵ رمزگان ژنتیکی نه یک ساختار که یک ساحت است، «جایی که چیزی جز بازی ترکیب‌های کور را نمی‌توان تشخیص داد»: ساحت مولی سنتز منفعل یک جور ساحت «شانس یا بی‌سامانی واقعی» است، آنجا که همه چیز ممکن است و هیچ چیز از قبل داده نمی‌شود (ض ۳۲۸، ۲۸۹؛ ن. ک. ۳۹، ۲۸۹، ۳۰۹). به عبارتی، هر رمزگذاری رمززادایی دائم آنچه قبلاً آمده را ایجاد می‌کند: «رمزگان ژنتیکی حاکی از یک رمززادایی ژنتیکی است» (ض ۳۲۸). پس این است معنای اولیه‌ی تمایز دلوز بین امر مولکولی و امر مولی: فرم‌اسیون‌های اجتماعی

از راه یک انباشت آماری که تابع قوانین اعداد بزرگ است، بر همسان‌سازی و تمامیت‌سازی نیروهای مولکولی اثر می‌گذارد. از اینرو، همسانی می‌تواند همسانی زیست‌شناختی یا همسانی گونه‌ای یا ساختاری یک سوسیوس باشد: یک ارگانیزم، اجتماعی یا زیست‌مند، به‌منزله‌ی یک کل، به‌منزله‌ی ابژه‌ای جهانی یا کامل ساخته می‌شود. (ض ۳۴۲)

اما میل ضرورتاً در سطحی مولکولی عمل می‌کند.

1. reproduction [هم تولیدمثل، هم بازتولید]

2. organism

3. organization [سازماندهی]

4. inorganization

5. Jacques Monod

۳. ارزش اضافی رمزگان. سرانجام، رمزگان ژنتیکی نه تنها بُعد نسبی^۱ (y, x) را می‌زاید، که بُعد وصلت^۲ را هم ایجاد می‌کند. دلوز اغلب در این مورد به نسبت زنبور و اُرکید اشاره می‌کند: زنبور عنصر اساسی در دستگاه تولیدمثل اُرکید است زیرا گرده را انتقال می‌دهد [می‌افشاند]. اینجا یک «تسخیر رمزگان، نوعی ارزش اضافی رمزگان، شدنی راستین، یک جور زنبورشدن اُرکید و اُرکیدشدن زنبور در کار است» (ه ف ۱۰). در اینجا رمی شون^۳ از «تکامل ناموازی دو موجود» سخن می‌گوید که مطلقاً هیچ ربطی به هم ندارند».^[۱۷] این انتقال‌ها در واقع مبنای آن چیزی‌اند که مهندسی ژنتیک می‌خوانیم، و عواقبی مشابه با عواقب جفت‌شدگی‌های مکرره نزدیک‌به‌باستان و قرون وسطا دارند.^[۱۸] به همین دلیل هم دلوز می‌تواند ادعا کند که شماهای انقلابی مدل‌های شاخه‌شاخه‌ی نسبی (شاکله‌ی یک درخت و شاخه‌هایش) را به نفع مدل‌های ریزوماتیک وانهادند، مدل‌هایی که، در عوض، در امر دیگرگون عمل می‌کنند و از خطی‌ازپیش‌متفاوت‌شده به خطی دیگر می‌جهند. تمایز بین نسب و وصلت چنین است: درخت‌های تبارشناختی (نسب) با ارتباطات «تراگذرنده» بین خطوط متفاوت (وصلت) به هم می‌ریزند. تهدید و ویروس‌ها از همین‌روست: «ما بیش‌تر به خاطر سرماخوردگی‌های چندریختی و ریزوماتیک رشد می‌کنیم [تکامل می‌یابیم] و می‌میریم تا از امراض ارثی یا امراضی که خط نسبی خاص خود را دارند» (ه ف ۱۱).

دلوز و گتاری از تمایز مشابهی در بحث از بازتولید اجتماعی استفاده می‌کنند تا بر انگاره‌ی وصلت (ازدواج) و رای نسب تاکید کنند: به زبان اجتماعی، بدهی واحد وصلت است. اما در اینجا هم آنها بر نیاز به بازخوانی پس‌نگر تاریخ تاکید دارند. در جوامع به‌اصطلاح بدوی بازتولید اجتماعی از تولیدمثل انسانی می‌گذرد (ایکس ایگرگ را می‌زاید)، درحالی‌که در کاپیتالیسم بازتولید اجتماعی از سرمایه می‌گذرد (پول پول می‌زاید) و تولیدمثل انسانی و مناسبات متعاقباً خصوصی می‌شوند. روابط به مسائل ابتداً خصوصی بدل می‌شوند. وانگهی، اگر کاپیتالیسم مستلزم حرکت از رمزگان‌ها به آن چیزی‌ست که دلوز «آکسیوماتیک [اصل‌موضوعه]» می‌خواند، ابتداً به‌خاطر آن است که رمزگان‌ها با ابژه‌ها (جریان‌های پیشاپیش‌مشروط) سروکار دارند درحالی‌که کاپیتالیسم بر حسب مقادیر انتزاعی سرمایه و کار عمل می‌کند که تنها می‌توانند مقید به رفتاری آکسیوماتیک باشند. سرانجام اینکه اصطلاح «رمزدایی»^۴ می‌تواند به دو معنا باشد: یا رمزگشایی^۵ راز یک رمزگان، یا الغای^۶ یک رمزگان. دلوز و گتاری حین استفاده از این لفظ به دومی ارجاع می‌دهند. با این حال، برای دلوز و گتاری، یک جریان رمزگذاری نشده یک مفهوم-حد [مفهوم حدی] یا یک ایده است: به عبارتی، یک پروبلماٹیک. این جریان نه ایده‌آلی که به دست آید، بل مساله‌ای‌ست که مدام راه‌حل می‌طلبد. انگاره‌ی «آشوب» که در اساطیر آفرینش باستان می‌یابیم و نیز اعاده‌اش در فلسفه چیست؟ هر دو، نویدبخش وضعیت آخرالزمانی جریان‌های اکیداً رمزگشوده‌اند.

1. filiation [فرزندی]

2. alliance [اتحاد]

3. Rémy Chauvin

4. decoding

5. decipher

6. undo

مفهوم سهام

و سرانجام، مختصری درباره‌ی مفهوم سهام. از نو باید توجه کنیم که سهام‌ها و جریان‌ها یک و فقط یک چیزند، اما به واحدهای بنیاداً متفاوت مرتبطند: سهامِ اسنادِ ارزش در نقطه‌ی مفروضی از زمان است، درحالی‌که جریان چیزیست که ارزشِ سهام را در طول زمان تغییر می‌دهد (جریان روبه‌درون به سهام افزوده می‌شود، جریان روبه‌بیرون از سهام کسر می‌شود). سهام هر موجودیتیست که در جریان ورای زمان انباشت می‌شود یا ته می‌کشد، درحالی‌که جریان نرخ تغییر در یک سهام است. سهام‌ها در هر لحظه از زمان ارزش مشخصی دارند، درحالی‌که جریان (ورودی و خروجی) ارزش‌های یک سهام را طی زمان تغییر می‌دهد (افزایش و کاهش قیمت). به زبان ریاضی، سهام انتگرالِ جریان است، درحالی‌که مشتقِ جریان تغییرات در سهام است. این یکی از اصول بنیادی حسابداریست: «تنها مطالعه‌ی جریان‌ها به ما مجال فهمیدن نقش حرکاتِ ورودی و خروجی درگیر در نوساناتِ سهام را می‌دهد» (۱۴ دسامبر ۱۹۷۱).

نسبتِ جریان-سهام در بنیان آنچه امروزه «نظریه‌ی سیستم‌های پویا» خوانده می‌شود قرار دارد. گرچه من از مثال علم اقتصاد نتیجه گرفتم ولی این دو انگاره می‌توانند برای هر سیستم پویا به کار روند. جمعیت گونه‌ای حیوانی را می‌توان یک سهام در نظر گرفت؛ زادوولدها جریان روبه‌درون اند و مرگ‌ومیرها جریان روبه‌بیرون، و این جریان‌ها ارزشِ سهام (یعنی جمعیت) را در طول زمان تغییر می‌دهند. مهمانان یک هتل را می‌توان سهام در نظر گرفت؛ مهمانانی که از راه می‌رسند جریان روبه‌درون اند، مهمانانی که ترک می‌کنند جریان روبه‌بیرون اند، و سهام مهمانان را در هر لحظه‌ی مفروض می‌سنجد، درحالی‌که متغیرِ جریان مهمانان را در طول دوره‌ای زمانی - مثلاً یک سال - ارزیابی می‌کند. آب توی وان حمام را می‌توان نوعی سهام در نظر گرفت؛ اگر در هر دقیقه یک گالن آب از وان کم شود درحالی‌که همان موقع یک گالن آب از شیر آب اضافه می‌شود سهام یکسان باقی می‌ماند اگرچه این جریان ثابت است. کوتاه‌آنکه، سهام اصطلاحیست برای هر موجودیتی که در طول زمان انباشت یا کم می‌شود، درحالی‌که جریان نرخ تغییر در هر سهام است؛ جریان‌ها در سهام انباشت می‌شوند. در سیستمی مفروض همیشه نمی‌توان جریان‌ها و سهام‌ها را به‌آسانی یکی و همسان کرد؛ برای نمونه، «کسری» یک جریان است (خرج کردن بیش از درآمد)، درحالی‌که یک «بدهی» سهامی انباشته است. وانگهی، یکی از خصایصِ سهام‌ها این است که ماهیتاً جریان‌ها را قطع یا «از هم جدا» می‌کنند.

نظریه‌ی سیاسی اجتماعی دلوز بر مبنای سه مفهوم به هم مرتبط ساخته می‌شود که از نظریه‌ی اقتصادی معاصر و خصوصاً از کینز برگرفته می‌شوند: جریان، که تولید ارزش است؛ رمزگان، که حک یا ضبطِ جریان‌هاست؛ و سهام، که آن سهم یا آن جزء از جریان است که در دقیقه‌ی مفروضی از زمان به من تعلق دارد، و می‌توانم خرج یا مصرفش کنم. قطعاً اینها تنها مفاهیم دستکار در ضد-آدیپ نیستند. دلوز به نوبه‌ی خود این سه مفهوم را به سه سنتز منفعل برگرفته از کانت (اتصال، انفصال، پیوند [عطفی]) و سه سنخ تولید (تولید تولید، تولید ثابت، تولید مصرف) که با آن سه سنتز متناظرند ربط می‌دهد. او این سه را در مفهوم شیز [اسکیز] یا قطع-جریان (یا دقیق‌ترش، جریان-بُرش، «coupure-flux»)، به عنوان عملیاتی شامل هر رمزگذاریِ جریان‌ها، خلاصه می‌کند.^[۱۹] یگانه هدف این تأملات دادن محتوایی به این ادعای

غیرمنتظره است که در بنیان سرتاسر پروژه‌ی کاپیتالیسم و شیزوفرنی قرار دارد: یعنی اینکه، در موقعیت معاصر، یک نظریه‌ی سیاسی-اجتماعی کافی باید به صورت نظریه‌ی جریان‌ها درآید.

ترجمه‌ی پویا غلامی

یادداشت‌ها

[۱] این مقاله از مجموعه‌درس‌گفتارهای ارائه‌شده در Collegium Phaenomenologicum طی ۱۳-۳۱ جولای ۲۰۰۹، در Città di Castello ایتالیا گرفته شد که توسط پگ بیرمینگهام سازماندهی شده بود. سپس بسیار از او. نسخه‌ی اولیه‌ای از این مقاله به‌صورت یادداشت در ConnectDeleuze، دومین کنفرانس بین‌المللی مطالعات دلوژ در دانشگاه کلن در ۱۰-۱۳ آگوست ۲۰۰۹ ارائه شد، که توسط لایلا هفکمپ و هانجو برس‌م سازماندهی شد.

[۲] نمی‌توانم هیچ تصویری از ارجاعات یا نقل‌قول‌هایی داشته باشم که این یادداشت آنها را مرهون مطالعات پیشین صورت گرفته روی ضدادیپ است، خصوصاً، یوجین هالند، ضدادیپ دلوژ و گتاری: مقدمه بر شیزوکاوی (نیویورک: راتلج، ۱۹۹۹). نیک توبرن، دلوژ، مارکس و سیاست (نیویورک و لندن: راتلج، ۱۹۹۹)، و یان بوچانان، ضدادیپ دلوژ و گتاری (لندن: کاتینوم، ۲۰۰۸)، و نیز، جستارهای شماره‌ی ویژه‌ی مطالعات دلوژ (۲۰۰۹) «دلوژ و مارکس»، جلد ۳، (سپتامبر ۲۰۰۹). درباره‌ی نسبت مارکس و کینز، ن.ک. به آتونو نگری، انقلاب باز یافته: نوشته‌هایی درباره‌ی مارک، کینز، بحران کاپیتالیستی و سوزه‌های اجتماعی جدید (۱۹۶۷-۱۹۸۳) (لندن: یادداشت‌های سرخ، ۱۹۸۳).

[۳] دلوژ و گتاری، «در جریان»، در فلیکس گتاری، کائوسوفی، ویر. سیلور لوترینزه (نیویورک: سمیونکست، ۱۹۹۵)، نیز ببینید ۱۴ دسامبر ۱۹۷۱: «با این حال برای‌مان اهمیتی ندارد که تعریف واقعی جریان‌ها را داشته باشیم، اما به‌عنوانی یک نقطه‌ی شروع مهم است که تعریفی صوری یا ظاهری داشته باشم و این تعریف صوری باید سیستمی مقدماتی از مفاهیم را برای‌مان مهیا کند».

[۴] پل ویرلیو نشان داده که مسأله برای پلیس مسأله‌ی حبس و بازداری (فوکو) نیست، بل معطوف به جریان‌های «شاهراه‌ها»، سرعت یا شتاب، تسلط بر و کنترل بر سرعت، مدارها و شبکه‌هایی است که در فضای باز مستقرند. ر.ک. فوکو، ۴۲.

[۵] دلوژ و گتاری فهرست مشابهی را در هف ۴۶۸ تدارک می‌بینند: «چهار جریان اصلی که نمایندگان اقتصاد جهانی یا امر آکسیوماتیک را به دردرس می‌اندازند، جریان مادمانرژ، جریان جمعیت، جریان غ، ذا، و جریان شهری هستند».

[۶] رابرت ال. هیلبرورن، فلاسفه‌ی جهانی: زندگی‌ها، دوران‌ها و ایده‌های اندیشمندان اقتصادی بزرگ، ویراست هفتم. (نیویورک: تاج‌استون، ۱۹۹۹).

[۷] ژک دریدا ادعای مشابهی را در اشباح مارکس (پاریس، گالیلی، ۱۹۹۳، ۱۰۱) طرح کرد: «مارکسیزم ناگهان اجتناب‌ناپذیر اما از حیث ساختاری نابسند باقی ماند، اما باید آنرا به شرایط جدید استحاله دهیم و منطبق کنیم». همچنین تحلیل ال بدیو در D'un désastre obscur: droit, état (۱۹۹۱) و کمونیست‌هایی چون ما (گتاری و نگری، ۱۹۹۱) را ببینید.

[۸] ژان فرانسوا لیوتار، «کاپیتالیسم جنزده» (مروری بر ضدادیپ)، در کریتیک ۳۰۶ (نوامبر ۱۹۷۲)، ۹۲۳-۵۶.

[۹] لویی آلتوسر و اتین بالیبار، خواندن سرمایه، تر. بن بروستر (لندن: ورسو، ۲۰۰۹).

[۱۰] ن.ک. به ضدادیپ، ۱۱۶.

از آغاز این مطالعه ما باور داشتیم که هر دوی تولید اجتماعی و تولید میل ورز یکی و فقط یکی‌اند، و اینکه رژیم‌های متفاوتی‌اند، با این نتیجه که یک فرم اجتماعی تولید سرکوب اساسی تولید میل ورز را به اجرا می‌گذارد، و نیز اینکه تولید میل ورز - یک میل «واقعی» - از حیث بالقوه قادر به نابودکردن فرم اجتماعی است.

[۱۱] جان مینارد کینز، نظریه‌ی عام اشتغال، سود، و پول (نیویورک: هارکرت، ۱۹۶۴). ظاهراً دلوژ تا حدی بر مطالعه‌ی کینز به‌دست دنیل آنتیه تحت عنوان L'Étude des flux et des stocks (پاریس، ۱۹۵۷) اتکا دارد؛ ببینید ۱۴ دسامبر ۱۹۷۱.

[۱۲] نیل فرگوسن، ارتقای پول: تاریخ مالی جهان (نیویورک، ۲۰۰۸، ۱۲۱). کینز در صحبت از میل، اغلب به عبارت «ارواح حیوانی» متوسل می‌شود:

اغلب تصمیمات ما برای درست انجام دادن کارها، که نتیجه‌ی کامل‌اش طی روزهای آتی استخراج خواهد شد، تنها می‌تواند به‌منزله‌ی پیامد ارواح حیوانی در نظر گرفته شود.... و نه به‌عنوان بازده میانگین وزنی مزایای کمی تکثیرشده توسط احتمالات کیفی. (کینز، نظریه‌ی عام، ۱۶۱)

[۱۳] نظریه‌ی سیستم‌های پویا توسط جی دبلیو. فورستر در اصول سیستم‌ها (ویراست دوم، نیویورک، ۱۹۶۸) صورت‌بندی شد، که به سهام‌ها به‌عنوان «سطوح»، و به جریان‌ها به‌عنوان «نرخ‌ها» ارجاع می‌دهد.

[۱۴] می‌توان به نمونه‌های بسیاری از «رمزگان‌زدایی» اشاره کرد که دلوز به آنها اشاره نمی‌کند. برای نمونه، در قرون وسطا، رباخواری، قرض دادن پول و اخذ بهره، یک گناه در نظر گرفته می‌شد - از همین‌روست فیگور بانکداران یا رباخواران یهودی چون شی‌لک، که به محدودیت‌های مسیحی مقید نبود: یک خط پرواز در یک اقتصادی به‌طور دیگر فرارمزگذاری شده. به‌نحوی مشابه، تا ۱۹۷۱، چند ماه قبل از انتشار ضدسادپ، دلار آمریکایی از معیار پایه‌ی طلا حذف شد و در عوض مجال داد تا آزادانه بر بازار مبادله شناور شود - رمززدایی متعاقب پول که پیوند دیرپای بین پول و فلزات قیمتی را شکست.

[۱۵] ه ۴۵۳. برنار اشمیت، در پول‌ها، دستمزدها و سودها (پاریس، ۱۹۶۶)، نظریه‌ی ژرف درباره‌ی پول را جلو می‌برد که دلوز در توصیف بدن کامل سرمایه به‌منزله‌ی «جریانی که قدرت جهش را تصاحب می‌کند» از آن بسیار برداشت کرده است، یعنی جریانی که به درآمد وارد نمی‌شود و برای خرید تخصیص داده نمی‌شود، یک دسترس‌پذیری محض، عدم تصاحب و ناشروث. ر.ک. ض ۲۳ و گفتگوها ۱۵۲.

[۱۶] ن.ک. به ض ۲۹۰: «زیست‌شناسی مولکولی به ما یاد می‌دهد که فقط DNA است که بازتولید می‌شود، و نه پروتئین‌ها. پروتئین‌ها هم محصولات و هم واحدهای تولیدند؛ آنها ناخودآگاه را به‌منزله‌ی یک چرخه یا به‌منزله‌ی تولید خودراه‌انداز ناخودآگاه برمی‌سازند»

[۱۷] ه ۱۰، به رمی شاوین استناد می‌کند، Entretien sur la sexualité، ویر. ماکس آژن، رابرت کوریه، و اتین ولف (پاریس، ۱۹۶۹).

[۱۸] ه ۱۰-۱۱، با استناد به فرانسوا ژاکوب، منطق زندگی، تر. بتی ای. اسپلمن (نیویورک، ۱۹۷۳)

[۱۹] ن.ک. ض ۱۴۱-۲: ماشین اجتماعی به‌معنای تحت‌اللفظی و دقیق کلمه، فارغ از هر استعاره، یک ماشین است زیرا یک موتور بی‌حرکت و انواع مختلفی از انقطاع‌ها را به کار می‌گیرد: گزینش از جریان‌ها، جداسازی‌های از زنجیره، توزیع اجزاء. رمزگذاری جریان‌ها همه‌ی این عملیات‌ها را ایجاب می‌کند. این بالاترین وظیفه‌ی ماشین اجتماعی است، نظر به اینکه انتخاب‌های تولید با جداسازی‌ها از زنجیره متناظرند، که در سهم مانده‌ای برای هر عضو ریشه دارد، آن هم در سیستم جهانی میل و سرنوشت که تولیدهای تولید، تولیدهای ضبط کردن، و تولیدهای مصرف را سازماندهی می‌کند.

Source: Smith, Daniel W. *Essays on Deleuze*, Edinburgh University Press, 2012, 160-175.